

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حضرت امام رضا علیه السلام

۱- امامت امام رضا علیه السلام از سال ۱۸۳ یا از سال ۱۸۷- بنا به این که سال شهادت امام کاظم علیه السلام سال ۱۸۲ یا ۱۸۷ بوده- شروع شد و تا سال ۲۰۳ ادامه داشت. امامت حضرت ده سال در دوره‌ی هارون الرشید و سه سال در دوره‌ی امین و بقیه در دوره‌ی مأمون بود.^۱

۲- امام رضا علیه السلام بر خلاف ائمه‌ی قبلی، رسماً دعوت به امامت خود می‌کنند و وقتی به حضرت می‌گویند از هارون نگران نیستید؟ حضرت می‌فرماید: «إِنْ خَدَشَنِي هَارُونُ خَدَشًا فَلَسْتُ بِإِمَامٍ» اگر هارون به من خدشه‌ای وارد کرد، من امام نخواهم بود. از علائم امامت من آن است که هارون هیچ صدمه‌ای به من نمی‌زند و این نشان می‌دهد در آن تاریخ اتفاقی رخ داده که حضرت به این صورت موضع‌گیری می‌کنند.

۳- در اوایل امامت حضرت رضا علیه السلام گروهی به نام «واقفه» رسماً رحلت و شهادت امام کاظم علیه السلام را انکار می‌کنند تا مجبور نشوند پول‌های هنگفتی که در نزد آنها بوده - به جهت در زندان بودن حضرت کاظم علیه السلام و غیر قابل دسترس بودن امام کاظم علیه السلام قبل از امامت امام رضا علیه السلام- آن اموال را به امام رضا علیه السلام بدهند. فرقه‌ی واقفه با واقفه ترکیبی از بعضی از وکلای امام کاظم علیه السلام و بعضی از علماء هستند که

^۱ - در رابطه با شرایط زندگی سیاسی حضرت رضا علیه السلام کتاب آقای جعفر مرتضی تحت عنوان «حیات سیاسی امام رضا علیه السلام» نکات خوبی را در اختیار خواننده‌ی خود قرار می‌دهد.

عالم به حدیث‌اند و از این جهت فتنه‌ی گسترده‌ای شکل می‌گیرد و تا غیبت صغری ادامه دارد در حدی که استاد مرحوم کلینی هم از واقعه است.

۴- حکومت هارون نیمی از کره‌ی ارض را در بر می‌گرفت و از این جهت می‌گفته: ای خورشید! هر کجا بتابی بر سرزمین من می‌تابی. امکانات زیاد مالی با سرداران قدرتمندی که دارد مانع از آن می‌شده که مشکلی برای حاکمیت هارون به وجود آید، با وزراء توانایی جهت مدیریت دستگاه که از جمله‌ی آن‌ها برامکه است. لذا می‌توان گفت دوره‌ی هارون دوره‌ی اوج قدرت و ثروت عباسیان است.

دغدغه‌های هارون بعد از شهادت امام کاظم علیه السلام تنها خلافت فرزندانش یعنی امین و مأمون است. خاندان عباسی از امین حمایت می‌کنند با مادر با نفوذی به نام زبیده، هارون برای حاکمیت دو فرزندش از همه تدبیرهای ممکن استفاده کرد. اول آن که از هر دو برادر تعهد گرفت که ابتدا امین خلیفه باشد و مأمون مسئول منطقه‌ی خراسان بزرگ باشد و به هیچ وجه امین حق ندارد او را عزل کند و از سرداران عرب تعهد گرفت حق ندارند وارد محدوده‌ی ایران شوند و این تعهدات را در خانه‌ی کعبه به امضاء رساند با قسم‌های غلاظ و شداد و آن تعهدات را در خانه‌ی کعبه نصب کرد و دو فرزند او قول دادند کاری به کار همدیگر نداشته باشند و بعد از امین، مأمون خلیفه باشد. احتمالاً این که هارون در اواخر حاکمیت‌اش دست به نفی و از بین بردن برامکه زد را نیز می‌توان در این راستا دانست که برامکه مانع تحقق آن امر نباشد و حتی شهادت امام کاظم علیه السلام را نیز می‌توان در این راستا دانست از آن جهت قدرتی برای به هم خوردن آن وصیت در میان نباشد.

چون هارون مُرد و امین خلیفه شد، قدرت طلبی و تحریکی که توسط اطرافیان بر امین وارد شد آرام آرام عهدی که نسبت به مأمون کرده بود را شکست و سعی کرد مأمون را تحت سلطه‌ی خود داشته باشد که در نتیجه‌ی آن، جنگی بین آن‌ها

صورت می گیرد و سه سال نمی گذرد که امین کشته و مأمون در سال ۱۹۶ خلیفه‌ی عباسی می شود - در این مدت، ۱۳ سال از امامت امام رضا علیه السلام گذشته است - در حالی که درباریانِ عباسی با حوزه‌ی نفوذ و ثروتی که دارند تمایلی به مأمون ندارند. در فضای ضعف حاکمیت، قیام‌های متعدد علویون نیز شروع می شود. با ولایتعهدی امام رضا علیه السلام مشکلات متعدد مأمون فرو می نشیند زیرا نه تنها مردم دیگر به دعوت علویون جهت قیام جواب نمی دادند، بلکه علویونِ ایرانی کار را برای مأمون راحت کردند که او از جانب خراسان خاطرش جمع شود.

۵- مأمون سعی می کند مدعیان داخل حکومت مثل فضل بن سهل را که عامل به ریاست رسیدنش شده، قبل از شهادت امام رضا علیه السلام به قتل برساند و یکی از جهات به شهادت رساندن امام رضا علیه السلام نیز همین بود که حضرت به چهره‌ای فوق العاده محبوب در جهان تبدیل شده بودند و مأمون خواست حضرت را از جلو راهش بردارد و زمینه‌ی برگشت مأمون از خراسان به بغداد و برگشت به میان عرب‌ها فراهم شود.

پیدایش فرقه‌ی واقفیه:

۶- عده‌ای از اصحاب امام کاظم علیه السلام ادعا کردند امام غائب شده‌اند و از دنیا نرفته‌اند و در امامت امام کاظم علیه السلام توقف کردند. در این فتنه علماء و محدثین بزرگ شرکت داشتند و همین امر موجب شد که عده‌ی قابل توجهی نسبت به امامت امام رضا علیه السلام گرفتار تردید شدند، در آن حدّ که شخصی مثل بزنتی نسبت به امام در تردید است و نامه‌ای به امام رضا علیه السلام می نویسد تا اذن ملاقات بگیرد و از سه آیه از آیات قرآن که می توانسته از آن طریق به امامت امام پی ببرد را بپرسد که امام جواب نامه‌ی او را با جواب نسبت به آن آیات می دهند - در حالی که آن آیات را در آن نامه مطرح نکرده است و تنها در ذهن دارد- و در آن نامه می فرماید فعلاً صلاح

نیست به ملاقات من بیایی که با همان جواب متوجهی امامت امام می شود و از این نمونه‌ها در آن زمان چندین مورد پیش آمده و با عکس‌العملی که از طرف امام می‌بینند، اعتماد آن افراد سرشناس به امامت امام کامل می‌شود.

از بزرگان واقفه یکی عثمان بن عیسی الرواسی است که نایب امام کاظم علیه السلام بوده و شیخ‌الفقهاء اش می‌دانستند و با یک واسطه از امام صادق علیه السلام حدیث نقل می‌کند و دارای شاگردان زیادی است. و از دیگر بزرگان واقفه، زیاد بن مروان قندی است که از امام صادق و امام کاظم علیهما السلام روایت نقل می‌کند. البته همچنان که عرض شد؛ در حالی که حضرت کاظم علیه السلام شهید شدند، بین واقفه هفتاد هزار دینار پول مانده بود که بیش از دویست کیلو طلا به حساب می‌آمده.

از دیگر بزرگان واقفه، علی بن ابی حمزه بطائنی است. امام صادق علیه السلام را درک کرده و از روات حدیث از امام باقر و امام صادق علیهما السلام است. او را «عمد واقفه» یعنی ستون واقفیه گفته‌اند. شاگردان بزرگی در شیعه داشته که در عین استفاده‌ی علمی از او، او را به جهت واقفی شدن، لعن می‌کنند.

۷- در رجال «کشی» هست که علی بن ابی حمزه و بعضی از یارانش برای بحث خدمت امام آمدند. از امام می‌پرسند پدرت چه کرد؟ «قَالَ مَضَى، قَالَ مَضَى مَوْتًا قَالَ فَقَالَ نَعَمْ قَالَ فَقَالَ إِلَى مَنْ عَهْدٌ؟ قَالَ إِلَيَّ. قَالَ فَأَنْتَ إِمَامٌ مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ مِنَ اللَّهِ؟ قَالَ نَعَمْ. قَالَ ابْنُ السَّرَّاجِ وَ ابْنُ الْمُكَارِی قَدْ وَ اللَّهُ أَمُكِّنَكَ مِنْ نَفْسِهِ قَالَ علیه السلام وَيَلِكُ وَ بِمَا أَمُكِنْتُ أ تُرِيدُ أَنْ آتِي بَعْدَادَ وَ أَقُولُ لِهَارُونَ إِنِّي إِمَامٌ مُفْتَرَضٌ طَاعَتِي وَ اللَّهُ مَا ذَاكَ عَلَيَّ وَ إِنَّمَا قُلْتُ ذَلِكَ لَكُمْ عِنْدَ مَا بَلَغَنِي مِنْ اخْتِلَافِ كَلِمَتِكُمْ وَ تَشْتَتِ أَمْرِكُمْ لِنَلَّا يَصِيرَ سِرُّكُمْ فِي يَدِ عَدُوِّكُمْ. قَالَ لَهُ ابْنُ أَبِي حَمَزَةَ لَقَدْ أَظْهَرْتَ شَيْئًا مَا كَانَ يُظْهِرُهُ أَحَدٌ مِنْ آبَائِكَ وَ لَا يَتَكَلَّمُ بِهِ. قَالَ بَلَى وَ اللَّهُ لَقَدْ تَكَلَّمُ بِهِ خَيْرُ آبَائِي رَسُولُ

اللَّهُ عليه السلام لَمَّا أَمَرَهُ اللَّهُ أَنْ يُنذِرَ عَشِيرَتَهُ الْأَقْرَبِينَ جَمَعَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ أَرْبَعِينَ رَجُلًا وَقَالَ لَهُمْ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ فَكَانَ أَشَدَّهُمْ تَكْذِيبًا وَتَالِيًّا عَلَيْهِ عَمَّهُ أَبُو لَهَبٍ فَقَالَ لَهُمُ النَّبِيُّ عليه السلام إِنْ حَدَّثَنِي حَدْثٌ فَلَسْتُ بِنَبِيِّ فَهَذَا أَوَّلُ مَا أُبَدِعُ لَكُمْ مِنْ آيَةِ التُّبُوءِ وَ أَنَا أَقُولُ إِنْ حَدَّثَنِي هَارُونُ حَدْثًا فَلَسْتُ بِإِمَامٍ فَهَذَا أَوَّلُ مَا أُبَدِعُ لَكُمْ مِنْ آيَةِ الْإِمَامَةِ قَالَ لَهُ عَلِيُّ إِنَّا رَوَيْنَا عَنْ آبَائِكَ عليه السلام أَنَّ الْإِمَامَ لَا يَلِي أَمْرَهُ إِلَّا إِمَامٌ مِثْلُهُ فَقَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ فَأَخْبَرَنِي عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام كَانَ إِمَامًا أَوْ كَانَ غَيْرَ إِمَامٍ قَالَ كَانَ إِمَامًا قَالَ فَمَنْ وَلِي أَمْرِهِ قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ وَ أَيْنَ كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ كَانَ مَحْبُوسًا فِي يَدِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ قَالَ خَرَجَ وَ هُمْ كَانُوا لَا يَعْلَمُونَ حَتَّى وَلِيَ أَمْرَ أَبِيهِ ثُمَّ انصَرَفَ فَقَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام إِنَّ هَذَا أَمَكْنَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام أَنْ يَأْتِيَ كَرِئْلَاءَ فَيْلِي أَمْرَ أَبِيهِ فَهُوَ يُمْكِنُ صَاحِبَ الْأَمْرِ أَنْ يَأْتِيَ بَعْدَادَ فَيْلِي أَمْرَ أَبِيهِ ثُمَّ يَنْصَرِفَ وَ لَيْسَ فِي حَبْسٍ وَ لَا فِي إِسَارٍ قَالَ لَهُ عَلِيُّ إِنَّا رَوَيْنَا أَنَّ الْإِمَامَ لَا يَمْضِي حَتَّى يَرَى عَقِبَهُ قَالَ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام أَمَا رَوَيْتُمْ فِي هَذَا غَيْرَ هَذَا الْحَدِيثِ قَالَ لَا قَالَ بَلَى وَ اللَّهُ لَقَدْ رَوَيْتُمْ إِلَّا الْقَائِمَ وَ أَنْتُمْ لَا تَدْرُونَ مَا مَعْنَاهُ وَ لَمْ يَقِيلَ قَالَ فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بَلَى وَ اللَّهُ إِنْ هَذَا لَفِي الْحَدِيثِ قَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام وَ يَلِكُ كَيْفَ اجْتَرَأْتَ عَلَيَّ شَيْءٌ تَدْعُ بَعْضَهُ ثُمَّ قَالَ يَا شَيْخُ اتَّقِ اللَّهَ وَ لَا تَكُنْ مِنَ الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنِ دِينِ اللَّهِ تَعَالَى»^٢

گفت مرد؟ فرمود: بلی گفت به چه کس وصیت کرد؟ فرمود: به من گفت شما امام هستی و اطاعت از شما واجب است؟ فرمود آری. ابن سراج و ابن مکاری گفتند: به خدا سوگند مثل این که خداوند به تو اطمینان داده که هارون زینانی به

جانت نمی‌رساند فرمود: وای بر تو چه اطمینانی دارم تو مایلی بروم به بغداد به هارون بگویم من امام هستم و فرمانبرداری از من واجب است، به خدا چنین تکلیفی ندارم. این حرف را هم که زدم به واسطه‌ی این بود که می‌دانستم بین شما اختلاف است و عقائد مختلفی پیدا کرده‌اید، نخواهم راز شما پیش دشمنان تان فاش گردد؟

ابن ابی حمزه گفت: مطلبی را آشکارا گفتمی که هیچ‌یک از آباء کرامت چنین نمی‌گفتند و آشکارا ابراز نمی‌نمودند (مسأله امامت). فرمود چرا به خدا سوگند بهترین آباء گرامم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله همین طور آشکارا فرمود، وقتی خداوند دستور داد که خویشاوندان نزدیک خود را دعوت کن. چهل نفر از بستگان و خویشاوندان خود را جمع کرده فرمود: من پیامبر خدایم که مأمور راهنمایی شما شده‌ام، از همه بیشتر عمویش ابولهب تکذیب می‌کرد و مردم را علیه او می‌شورانید. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به آن‌ها فرمود: اگر مرا خدشه و آسیبی نتوانستید برسانید من پیامبر هستم. این اولین معجزه‌ای است که از نبوت خویش آشکار می‌کنم. من هم می‌گویم: اگر هارون مرا خدشه‌ای وارد کرد امام نیستم، این اولین معجزه‌ی من باشد در باره‌ی امامت. علی گفت: ما از آباء کرامت روایت داریم که عهده‌دار غسل و کفن امام نمی‌شود مگر امامی مانند خودش، فرمود: بگو بینم حسین بن علی امام بود یا نه؟ گفت: امام بود پرسید چه کسی عهده‌دار غسل و کفن او گردید؟ گفت: علی بن الحسین فرمود: علی بن الحسین کجا بود؟ او که در زندان ابن زیاد به سر می‌برد. گفت: به طوری که آن‌ها متوجه نشدند خارج شد امر غسل و کفن و دفن پدر خویش را به پایان رسانید، آن‌گاه برگشت. حضرت رضا علیه السلام فرمود: در صورتی که ممکن باشد برای علی بن الحسین علیه السلام بیاید به کربلا و کار دفن و کفن پدر را انجام دهد برای امام وقت نیز امکان دارد که وارد

بغداد شود و متصدی کفن و دفن پدر گردد باز به محل خود مراجعت نماید با این که در زندان و اسارت هم بسر نمی برده. علی گفت: ما روایت داریم که امام تا از دنیا نرفته فرزند و جانشین خود را می بیند.

- چون حضرت تا سن چهل سالگی فرزندی نیاورده بودند این سؤال را کردند- و حضرت به آن‌ها متذکر شدند که بعداً این واقع می شود. جلسه به این جا ختم می شود و البته حضرت یک دوره ی طولانی با واقفه دارند، بعضی از آن‌ها برمی گردند و در کل واقفه آرام آرام ضعیف می شوند.

روایاتی که موجب بدفهمی و ایجاد چنین فرقه‌هایی می شده نیز در میان بوده. مثلاً وقتی حضرت صادق علیه السلام می فرمایند فرزندم غایب می شود، آن را تطبیق می دهد با امام کاظم علیه السلام، در صورتی که منظور حضرت، حضرت مهدی علیه السلام است. امام کاظم علیه السلام با نظر به جریانی که از طریق واقفه پیش خواهد آمد از قبل با سران آن‌ها که خود را ارادتمند به امام می دانند، نسبت به امام رضا علیه السلام اتمام حجت کرده بودند به این صورت که قول علی فرزندم، قول من است، نوشته و پیغام رسانش، نوشته و پیغام رسان من است و به طوری که یکی از سران واقفیه نقل می کند که حضرت کاظم علیه السلام چنین گفته اند. از منصور بن یونس بزرگ داریم که می گوید: «دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ يَعْزِي مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ علیه السلام يَوْمًا فَقَالَ لِي يَا مَنْصُورُ أَمَا عَلِمْتَ مَا أَحَدَنْتُ فِي يَوْمِي هَذَا قُلْتُ لَا قَالَ قَدْ صَبَّرْتُ عَلَيْهَا ابْنِي وَصَبِي وَالْخَلْفَ مِنْ بَعْدِي فَادْخُلْ عَلَيْهِ وَهَنْتُهُ بِذَلِكَ وَأَعْلِمْتُهُ أَنِّي أَمْرْتُكَ بِهَذَا قَالَ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ فَهَنَاتُهُ بِذَلِكَ وَأَعْلِمْتُهُ أَنَّ أَبَاهُ أَمَرَنِي بِذَلِكَ ثُمَّ جَحَدَ مَنْصُورٌ بَعْدَ ذَلِكَ فَأَخَذَ الْأَمْوَالَ الَّتِي كَانَتْ فِي يَدِهِ وَكَسَرَهَا»^۳ روزی خدمت حضرت موسی بن جعفر

رسیدم فرمود منصور می دانی امروز چه کرده ام؟ عرض کردم نه، فرمود: پسر من علی را وصی و جانشین بعد از خود نموده ام. پیش او برو و تهنیت بگو و اعلام کن به او که من تو را به این کار مأمور نموده ام. منصور گفت: خدمت آن جناب رسیده تهنیت عرض کردم و اعلام نمودم که پدرش مرا مأمور کرده به این کار. همین منصور بعد از نقل این خبر و فوت موسی بن جعفر علیه السلام، امامت حضرت رضا را انکار کرد و اموالی را که در اختیار داشت صاحب شد. باز در این رابطه داریم: عبد الرحمن بن ابی نجران و صفوان بن یحیی گفتند: حسین بن قیاما که از رؤسای واقفیه بود «فَسَأَلْنَا أَنْ نَسْتَأْذِنَ لَهُ عَلَى الرَّضَا علیه السلام فَفَعَلْنَا فَلَمَّا صَارَ بَيْنَ يَدَيْهِ قَالَ لَهُ أَنْتَ إِمَامٌ قَالَ نَعَمْ قَالَ إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ أَنَّكَ لَسْتَ بِإِمَامٍ قَالَ فَكَتَبَ علیه السلام فِي الْأَرْضِ طَوِيلًا مِنْكَسَ الرَّأْسِ ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُ مَا عَلِمْتُكَ أَنِّي لَسْتُ بِإِمَامٍ قَالَ لَهُ إِنَّا قَدْ رُوِينَا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام أَنَّ الْإِمَامَ لَا يَكُونُ عَقِيمًا وَأَنْتَ قَدْ بَلَغْتَ السَّنَّ وَ لَيْسَ لَكَ وَكَذَلِكَ قَالَ فَكَسَسَ رَأْسَهُ أَطْوَلَ مِنَ الْمَرَّةِ الْأُولَى ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَقَالَ إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ أَنَّهُ لَا تَمْضِي الْأَيَّامُ وَاللَّيَالِي حَتَّى يَرْزُقَنِي اللَّهُ وَكَدًا مِنِّي قَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ أَبِي نَجْرَانَ فَعَدَدْنَا الشُّهُورَ مِنَ الْوَقْتِ الَّذِي قَالَ فَوَهَبَ اللَّهُ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام فِي أَقَلِّ مِنْ سَنَةٍ قَالَ وَ كَانَ الْحُسَيْنُ بْنُ قِيَامَا هَذَا وَاقِفًا فِي الطَّوَافِ فَنَظَرَ إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ الْأَوَّلُ علیه السلام فَقَالَ مَا لَكَ حَيْرَكَ اللَّهُ تَعَالَى فَوَقَفَ عَلَيْهِ بَعْدَ الدَّعْوَةِ»^۴ از ما خواست تا از حضرت رضا علیه السلام برای او اذن حاصل کنیم تا در حضور مبارک او آید. ما از برای او اذن گرفتیم. چون در حضور او آمد عرض کرد آیا تو امامی؟ فرمود بلی. عرض کرد من خدا را گواه می گیرم که تو امام نیستی، راوی گوید که آن جناب

سر مبارک را مدت زمانی بزیر انداخت و سر خود را می گردانید. پس از آن سر مبارک را بلند کرد و به او فرمود چه چیز ترا دانا کرد که من امام نیستم؟ عرض کرد روایتی از حضرت ابی عبد الله به ما رسیده است که امام عقیم نخواهد بود و تو باین سن رسیده و حال این که تو را فرزندی نیست. راوی گوید که آن جناب سر مبارک خود را زیادتر از مرتبه اول بزیر انداخت و بعد بلند کرد و فرمود خدا را گواه می گیرم که چند روز و شبی نگذرد مگر این که خدا مرا ولدی روزی کند. عبد الرحمن بن ابی نجران گوید که از آن زمان به بعد ماهها را شمردیم در کمتر از یک سال خداوند حضرت ابی جعفر علیه السلام را باو کرامت فرمود راوی گوید که حسین بن قیاما وقتی در طواف ایستاده بود و طواف نمی کرد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نظر به او انداختند و فرمودند تو را چه می شود، خدا تو را حیران کند. با این همه او واقفی ماند.

بعد از آن که امام رضا علیه السلام حجت را بر سران واقفه تمام کردند، به شیعیان دستور دادند با آن ها معاشرت نداشته باشند و مشهور شدند به «کلاب ممتوره» سگان باران خورده که در هر جا قرار می گیرند همه جا را نجس می کنند و حضرت از عاقبت آن ها که در حال کفر خواهند مرد، خبر دادند.

۹- حضرت رضا علیه السلام در عین اعلان علنی امامت خود طوری عمل می کردند که هارون نسبت به حضرت حساس نباشند. به عنوان نمونه در خبر داریم: «لَمَّا تُوَفِّيَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ علیه السلام دَخَلَ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيٌّ بْنُ مُوسَى الرَّضَا علیه السلام السُّوقَ فَاشْتَرَى كَلْبًا وَ كَبْشًا وَ دَيْكًا فَلَمَّا كَتَبَ صَاحِبُ الْخَبَرِ إِلَى هَارُونَ بِذَلِكَ قَالَ قَدْ آمَنَّا جَانِبَهُ وَ كَتَبَ الزُّبَيْرِيُّ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرَّضَاعَ قَدْ فَتَحَ بَابَهُ وَ دَعَا إِلَى نَفْسِهِ فَقَالَ هَارُونَ وَ أَعْجَبًا مِنْ هَذَا يَكْتُبُ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى علیه السلام قَدْ اشْتَرَى كَلْبًا وَ كَبْشًا وَ دَيْكًا

وَ يَكْتُبُ فِيهِ بِمَا يَكْتُبُ^۵» چون حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام وفات کرد حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام داخل بازار شد و سگی و بره و خروسی خرید و کسی را که هارون واداشته بود تا احوالات حضرت رضا علیه السلام که داعیه امامت داشت به او بنویسد به هارون نوشت که حضرت رضا علیه السلام خود در بازار رفت و این‌ها را خرید. هارون گفت که ایمن شدیم از طرف او زیرا کسی که داعیه امامت داشته باشد خود متحمل این گونه امور نخواهد شد و از آن طرف زبیری به هارون نوشت که علی بن موسی الرضا علیه السلام در خانه خود را گشوده است و مردم را به خود دعوت می‌کند. هارون گفت تعجب است از این واقعه. می‌نویسند که علی بن موسی علیه السلام سگ و بره و خروس خریده و بعد از آن مردم را به خود دعوت می‌کند.

هارون تصور می‌کرد حضرت به دنبال امور جزئی‌اند، به خصوص که خودشان - در حالی که بیش از چهل سال دارند- به بازار رفته و آن حیوانات را خریده‌اند، به گمان هارون کسی که در صدر امامت باشد خودش چنین کارهایی انجام نمی‌دهد. از طرفی برامکه درصددند به دست هارون امام را به قتل برسانند و این در حالی است که هارون دل خوشی نسبت به برامکه ندارد و همین امر نتیجه‌ی عکس می‌داد.

خالد بن یحیی برمکی مکرر به هارون یادآوری می‌کرد که گفته بودید هر کس جانشین موسی بن جعفر است به قتل می‌رسانید و هارون جواب می‌داده بس نیست کشتن این همه علویون در حالی که دیگر از آن‌ها کاری بر نمی‌آید؟

۱۰- ملاحظه فرمودید که شیوه‌ی شروع امام رضا علیه السلام آن بود که صریحاً امامت خود را اعلام کردند و در خانه‌ی خود را جهت رجوع مردم به آن حضرت باز

گذاشتند و تقیه‌ای نسبت به امامت خود نمی‌کردند. در حالی که وقتی اصحاب از امام کاظم علیه السلام می‌پرسند آیا شما امام هستید یا نه؟ امام جواب نمی‌دهند، و وقتی می‌پرسند آیا شما امام دارید، می‌فرمایند: نه، و از این طریق متوجه امامت آن حضرت می‌شوند. ولی امام رضا علیه السلام علناً امامت خود را اظهار می‌دارند زیرا اولاً: جامعه‌ی تشیع با ظهور فرقه‌ی واقفه دچار تشتت شده و خلیفه فکر می‌کند شیعیان مشغول اختلافات خودشان هستند، ثانیاً: به مرور تغییری در نگاه به امامت در شیعه پدید آمده که بیش از پیش برای ائمه علیهم السلام جایگاهی قدسی قائل شده‌اند، در آن حدّ که امامان بعدی همه تحت عنوان «ابن الرضا» یاد می‌شوند و نه تنها به امام جواد علیه السلام حتی به امام هادی علیه السلام، «ابن الرضا» می‌گویند و به امام عسکری علیه السلام «حسن بن رضا» می‌گویند، یعنی او را به جدّشان نسبت می‌دهند زیرا مقام امام رضا علیه السلام تا این حدّ جا افتاده بود که وقتی عباسیون به مأمون اشکال می‌کنند و می‌نویسند چرا برای آن حضرت بیعت گرفتی؟ می‌گوید: «وَأَمَّا مَا ذَكَرْتُمْ مِنْ اسْتِئْصَارِ الْمَأْمُونِ فِي الْبَيْعَةِ لِأَبِي الْحَسَنِ الرَّضَا علیه السلام فَمَا بَايَعَ لَهُ الْمَأْمُونُ إِلَّا مُسْتَبْصِراً فِي أَمْرِهِ عَالِماً بِأَنَّهُ لَمْ يَبْقَ أَحَدٌ عَلَى ظَهْرِهَا أَبِينَ فَضْلاً وَ لَا أَظْهَرَ عِفَّةً وَ لَا أَوْرَعَ وَرَعاً وَ لَا أَزْهَدَ زُهْداً فِي الدُّنْيَا وَ لَا أَطْلَقَ نَفْساً وَ لَا أَرْضَى فِي الْخَاصَّةِ وَ الْعَامَّةِ وَ لَا أَشَدَّ فِي ذَاتِ اللَّهِ مِنْهُ وَ أَنْ الْبَيْعَةَ لَهُ لِمُوَافَقَةِ رِضَا الرَّبِّ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لَقَدْ جَهَدْتُ وَ مَا أَجِدُ فِي اللَّهِ لَوْمَةَ لَائِمٍ وَ لَعْمَرِي أَنْ لَوْ كَانَتْ بَيْنَعِي بَيْعَةً مُحَابَاةً لَكَانَ الْعَبَّاسُ ابْنِي وَ سَائِرُ وُلْدِي أَحَبَّ إِلَيَّ قَلْبِي وَ أَجَلِّي فِي عَيْنِي وَ لَكِنْ أَرَدْتُ أَمراً وَ أَرَادَ اللَّهُ أَمراً فَلَمْ يَسْبِقْ أَمْرِي أَمْرَ اللَّهِ» اما آن‌چه در باره‌ی انتخاب و بیعت با علی بن موسی الرضا علیه السلام نوشته‌اید که آیا من

وارد بودم و از روی فکر این کار را کردم. به خدا قسم با کمال دقت و اطلاع کافی این کار را نمودم زیرا روی زمین کسی داناتر و عقیف‌تر و پاکدامن‌تر و پارسا‌تر و گویاتر و محبوب‌تر در نزد خاص و عام، خداپرست‌تر از او نبود و این بیعت که با او کردم فقط به خاطر خشنودی خدا بود، خیلی کوشش کردم و در راه خدا کسی نمی‌تواند مرا سرزنش کند! به جان خود قسم یاد می‌کنم اگر بیعت من از روی عشق و علاقه بود علاقه‌ام به فرزندانم عباس و سایر بچه‌هایم بیشتر بود و آن‌ها در نظرم بیشتر جلوه داشتند ولی من یک تصمیم دیگری داشتم که خدا اراده‌ی دیگری کرد من نتوانستم تصمیم خود را در مقابل اراده‌ی خدا اجرا کنم.

۱۱- این نکته قابل ذکر است که رنج و ظلم کشتاری که در دوران عباسیان از علویان شد بسیار بیشتر و سخت‌تر از ظلم و کشتاری بود که در دوران امویان از علویون انجام گرفت، در حدی که شاعر می‌گوید ای کاش ظلم اموی نسبت به عدل عباسی به ما برمی‌گشت. منصور دوانقی و هارون الرشید و متوکل عباسی به قتل علویون مشهورند حتی بعضی از وزرای آن‌ها به صرف تمایل به خاندان علوی موجب کشته‌شدن آن‌ها شده. در حدی که مأمون در نامه‌ای که به عباسیان می‌نویسد می‌گوید اگر امویان کسانی را به قتل می‌رسانند که در مقابل آن‌ها شمشیر می‌کشیدند، شما همه‌ی علویون را می‌کشید، می‌گوید از شما می‌پرسم از «نفوس الّتی ألقى فی الدجلة و الفرات» از نفوسی که آن‌ها در دجله و فرات انداخته شدند یا در بیابان‌های کوفه سر به نیست گشتند. یکی از علت‌های مقابله‌ی این‌چنینی با علویان برمی‌گردند به این نکته که جهان اسلام پذیرفته است حاکمیت باید از بنی‌هاشم باشد و چون عباسیان و علویان از بنی‌هاشم‌اند، باید علویون در میان نباشند تا عباسیان رقیبی برای حاکمیت نداشته باشند.

مادر مأمون از کنیزان زشت‌رویی هارون بوده و چند روز بعد از تولد مأمون او می‌میرد و همین امر در بین بنی‌عباس نقطه‌ی ضعف مأمون به حساب می‌آمده، لذا امیدی به یاری عباسیان نداشته و از طرفی تربیت مأمون در خاندان برامکه شکل گرفته که خاندان زیرکی بوده‌اند. مربی مستقیم او فضل بن سهل می‌باشد ولی از نظر ظاهر همه‌ی امکانات در اختیار امین است به‌خصوص مادرِ قدرتمندی به نام زبیده دارد و به‌جز زیرکی که مأمون به نحو چشم‌گیری از آن برخوردار بوده و مربی او نیز او را تشویق به تحصیل علوم می‌کرده، همه به نفع امین می‌باشد ولی از آن طرف مأمون را اَعْلَم خلفای بنی‌عباس می‌دانستند و در نامه‌ای که به عباسیان می‌نویسد آن‌ها را دعوت به زهد و تقوا می‌کند.

۱۲- در مورد جایگاه امام رضا علیه السلام قبل از ولایت‌عهدی، از خود امام رضا علیه السلام داریم که به مأمون می‌فرماید: «مَا زَادَنِي هَذَا الْأَمْرُ الَّذِي دَخَلْتُ فِيهِ فِي النُّعْمَةِ عِنْدِي شَيْئًا وَلَقَدْ كُنْتُ بِالْمَدِينَةِ وَكِتَابِي يَنْفُذُ فِي الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَقَدْ كُنْتُ أَرْكَبُ حِمَارِي وَ أَمْرٌ فِي سِكَكِ الْمَدِينَةِ وَ مَا بِهَا أَعَزُّ مِنِّي وَ مَا كَانَ بِهَا أَحَدٌ مِنْهُمْ يَسْأَلُنِي حَاجَةً يُمَكِّنُنِي قَضَاؤَهَا لَهُ إِلَّا قَضَيْتُهَا لَهُ»^۷ ولایت‌عهدی من برای من مایه‌ی فزونی نعمت و مقامی نشده است، من در مدینه بودم و نامه‌ام در مشرق و مغرب نفوذ داشت. سوار بر الاغ خود می‌شدم و در کوچه‌های مدینه گذر می‌کردم و در آن شهر از من عزیزتر کسی نبود، در آن‌جا کسی از اهل مدینه نبود که از من درخواستی کند و من بتوانم آن را انجام دهم جز این که آن را انجام می‌دادم برای او.

۱۳- مأمون از امام رضا علیه السلام درخواست می کند که اسلام خالص را به طور خلاصه برایش بنویسند و حضرت پس از مقدماتی در رابطه با توحید و نبوت حضرت محمد با صراحت تمام جایگاه امامت در اسلام را پیش می کشند و می فرمایند: «أَنَّ الدَّلِيلَ بَعْدَهُ وَ الْحُجَّةَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْقَائِمَ بِأَمْرِ الْمُسْلِمِينَ وَ النَّاطِقَ عَنِ الْقُرْآنِ وَ الْعَالِمَ بِأَحْكَامِهِ أَخُوهُ وَ خَلِيفَتَهُ وَ وَصِيَّهُ وَ وَلِيَّهُ وَ الَّذِي كَانَ مِنْهُ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ وَ أَفْضَلُ الْوَصِيِّينَ وَ وَارِثُ عِلْمِ النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ بَعْدَهُ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بَاقِرُ عِلْمِ النَّبِيِّينَ ثُمَّ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ وَارِثُ عِلْمِ الْوَصِيِّينَ ثُمَّ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ الْكَاطِمُ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ ثُمَّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ الْحُجَّةُ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ أَشْهَدُ لَهُمْ بِالْوَصِيَّةِ وَ الْإِمَامَةِ وَ أَنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ حُجَّةِ اللَّهِ تَعَالَى عَلَى خَلْقِهِ فِي كُلِّ عَصْرٍ وَ أَوَانٍ وَ أَنَّهُمْ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى وَ أَيْمَةُ الْهُدَى وَ الْحُجَّةُ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَى أَنْ يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْهَا وَ أَنْ كُلَّ مَنْ خَالَفَهُمْ ضَالٌّ مُضِلٌّ بَاطِلٌ تَارِكٌ لِلْحَقِّ وَ الْهُدَى وَ أَنَّهُمْ الْمُعْبَرُونَ عَنِ الْقُرْآنِ وَ النَّاطِقُونَ عَنِ الرَّسُولِ ص بِالْبَيَانِ وَ مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْهُمْ مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً»^۸ پس از او که دلیل کاروان بشریت و راهنمای پس از او - یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله - بر مؤمنان و سرپرست و امام مسلمانان و بیان کننده ی قرآن و عالم به احکام آن است برادر و وصی او و متصدی امر خاندانش می باشد، آن کس که نسبتش بدو همچون نسبت هارون است به موسی «علیهما السلام» و او علی بن ابی طالب،

امیر مؤمنان علیه السلام است که امام تقوی پیشگان، و پیشرو و جلودار کسانی است که با گرفتن وضو سر و روی خود را نورانی کرده، و در قیامت با صورت و دست و پاهای نورانی وارد محشر می شوند (قائد الغرّ المحجلین) و بهترین و بالاترین اوصیاء و وارث علم و دانش همه پیامبران و فرستادگان خدا بر خلق، و پس از وی حسن و حسین که هر دو آقا و سرور جوانان بهشتی هستند، سپس علی بن الحسین زین العابدین، و پس از او محمد بن علیّ شکافنده معضلات علوم انبیاء، سپس جعفر بن محمد الصادق وارث علم اوصیاء، آن گاه موسی بن جعفر الکاظم فرو برنده ی خشم، آن گاه علیّ بن موسی، بعد از وی محمد بن علیّ، و بعد او علیّ بن محمد، سپس حسن بن علیّ، و آن گاه حجّت قائم منتظر- درود و رحمت خدا بر همگی ایشان باد- شهادت می دهد که اینان جملگی وصی و امام و پیشوایان دین اند و این که زمین از حجّت خدا خالی نخواهد ماند و مردم بدون حجّت در هیچ عصر و روزگار نباشند و آنان اند که دستاویز محکم خدایند برای خلق و پیشوایان راه حقّ و برهان و سند و ملاک اند بر اهل دنیا تا روزی که دنیا آخر شود و به خداوند باز گردد، میراث زمین و اهل زمین آنان که در آن زندگی می کردند، و این که هر کس با ایشان مخالفت نماید گمراه و گمراه کننده و رهاکننده ی حقّ و راه راست است و ایشانند که آن چه بگویند اساسش قرآن است و تفسیر و تعبیر آن و اینانند که گفتارشان گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله است با توضیح آن، و هر کس بمیرد و آنان را نشناسد او به مرگ جاهلی مرده است.

۱۴- نفوذ حضرت رضا علیه السلام آن چنان است که وقتی حضرت در مسیر خود به نیشابور می رسند مردم در اطراف کجاوه ی امام از سر خوشحالی ضجّه می زدند که فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله را ملاقات کرده اند. در بین راه دو پیشوای حافظ حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله، ابوزرعه و محمد بن اسلم طوسی مهار استر آن جناب را گرفته عرض کردند: آقای

ما، ای پیشوایی که فرزند ائمه‌ی طاهرینی، ای بازمانده‌ی نژاد پسندیده، تو را به حق اجداد ارجمندت قسم می‌دهیم سایبان را یک‌طرف بزن تا جمال مبارک شما را ببینیم و حدیثی از اجداد خود بیان کن که یاد بودی برای ما باشد. امام علیه السلام استر را نگه داشت و سایبان را کناری زد، چشم جمعیت به جمال انورش روشن گردید، گیسوان مبارکش شبیه گیسوان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود، تمام طبقات تماشای رخسار مبارکش بودند. بعضی با مشاهده‌ی آن جناب فریادی از شادی کشیدند، عده‌ای اشک شوق می‌ریختند، از این موهبت هر کدام به طریقی قدردانی می‌کردند. بعضی از شوق گریبان چاک می‌زدند و خویش را در خاک می‌انداختند، لجام استر حضرت را می‌بوسیدند، گردن برافراشته تا آن جناب را مشاهده نمایند. تا ظهر به طول انجامید. در این موقع نویسندگان و قضات فریاد کشیدند: مردم گوش کنید و حفظ نمائید، فرزند پیامبر را نیازارید ساکت باشید. بیست و چهار هزار قلمدان خارج شد غیر از کسانی که دوات به کار بردند. تقاضاکنندگان ابوزرعه و محمد بن اسلم طوسی بودند. امام فرمود: پدرم موسی بن جعفر از پدرش حضرت صادق نقل کرد ایشان از محمد بن علی و آن سرور از علی بن الحسین و آن جناب از حسین بن علی شهید کربلا و حسین بن علی از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و علی از پیامبر اکرم آن جناب از جبرئیل او گفت: از خدای متعال شنیدم فرمود: «كَلِمَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي وَ مَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي صَدَقَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ صَدَقَ جِبْرِئِيلُ علیه السلام وَ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ وَ الْأُمَّةُ».^۹

ملاحظه فرمایید که حضرت از طریق مطرح کردن سلسله‌ی سند، عملاً جایگاه خود را روشن کردند و سپس کاروان حرکت کرد و پس از طی مسافتی کوتاه باز

ایستاد و حضرت سر مبارک خود را از کجاوه بیرون آوردند و فرمودند: «بشروطها و انا من شروطها» کلمه‌ی لا إله إلا الله به شروطی قلعه‌ی محکم است در دفع عذاب و آن شروط من هستم، یعنی نظر به ولایت آن حضرت.

همه چیز حکایت از نفوذ کلام حضرت در جهان اسلام داشت در آن حدّ که ملاحظه کردید حتی مأمون در نامه‌ای که به عباسیان می‌نویسد اذعان می‌کند که هیچ کس در بین خاصه و عامه محبوب‌تر از او نیست تا آنجا که وقتی مأمون وزیرش فضل بن سهل را به قتل می‌رساند چون او ایرانی بوده، عده‌ی زیادی از سربازان مأمون کاخ او را محاصره می‌کنند و مأمون به امام رضا علیه السلام پناه می‌برد و حضرت به سربازان دستور می‌دهند متفرق شوند و آن‌ها طوری از امام اطاعت می‌کنند و متفرق می‌شوند که عده‌ای در حین متفرق شدن در زیر دست و پا افتادند.^{۱۰}

۱۵- از قرائن و شواهد بر می‌آید که هارون الرشید هم می‌دانسته امین به جهت شهوترانی و تأثیر زنان بر تصمیماتش توان اداره‌ی چنین حکومتی با چنین طول و عرض را ندارد، ولی خودش اقرار دارد که اگر کار را به مأمون بسپارم عباسیان و مادر امین به خشم می‌آیند. از یک طرف عرب‌ها هم به امین گرایش داشتند و ایرانیان به مأمون و چون اکثر ایرانیان گرایش به اهل‌البیت علیهم السلام داشتند مأمور جهت جذب آن‌ها اظهار تشیع می‌کرده که البته می‌توان گفت تشیع او سیاسی است.

۱۶- بعد از ولایت عهدی حضرت رضا علیه السلام عباسیان نه تنها با مأمون بیعت نکردند، بلکه سعی کردند خلیفه‌ی دیگری را در برابر مذموم مطرح کنند به نام

۱۰- در این مورد می‌توانید به کتاب «حیات سیاسی امام رضا علیه السلام» از جعفر مرتضی رجوع فرمایید.

ابراهیم بن مهدی که عموی مأمون و برادر هارون بود در حالی که ابراهیم فرد سیاسی نبود و در نهایت هم از مأمون شکست خورد.

۱۷- در رابطه با ولایت عهدی امام رضا علیه السلام و سابقه‌ی این نوع حرکات باید روشن شود که تا حدی به همین صورت این نوع برخورد را مهدی عباسی با یکی از فقهای زیدیه انجام می‌دهد و او را نخست وزیر خود می‌گذارد و قدرت زیادی به او می‌دهد و عملاً با این کار، زیدیه از حالت انقلابی‌گری عدول کردند و از این جهت ولایت عهدی امام رضا علیه السلام ایده‌ی بدون سابقه‌ای نیست و عملاً مأمون با این کار خطری را که از جانب طرفداران امام ممکن بود برایش پیش آید را رفع کرد، به‌خصوص که مأمون قبل از ولایت عهدی امام با قیام‌های زیادی از جانب علویان روبه‌رو است و بعد از ولایت عهدی حضرت هیچ‌کس قیامی مقابل مأمون ندارد و از آن طرف به زعم خود با ولایت عهدی امام به تدریج شخصیت قدسی امام را تخریب کرده‌اند به‌خصوص که جلسات محاجه سایر ادیان با امام را نیز در همین راستا شکل می‌دادند.^{۱۱}

۱۸- خلفای بعد از مأمون برخوردشان با ائمه‌ی بعدی حبس و زندان نیست، بلکه بیشتر مراقبت است. حتی امام رضا علیه السلام هم در آن حالت کاملاً زیر نظر هستند، در صورتی که در مدینه کاملاً آزاد بودند. مأمون برای کنترل اندرونی امام، دختر خود را به عقد امام در می‌آورد در حالی که آن دختر فاصله‌ی سنی زیادی با امام داشته، همان‌طور که دختر دیگر خود امّ فضل را به امام جواد علیه السلام می‌دهد که در

۱۱- اوج نهضت ترجمه در زمان مأمون است که نمی‌توان این کار او را خارج از سایر سیاست‌های او جهت تقلیل مقام امامان در بین مردم دانست. با این‌همه مأمون به خلیفه‌ای علم‌دوست مشهور است در حدی که وقتی بر رومیان پیروز می‌شوند یکی از مفاد قراردادها، حق نسخه‌برداری مسلمانان از همه‌ی کتب خطی موجود در کتابخانه‌های آن‌ها بوده است.

آخر هم او امام را مسموم کرد. سیاست کنترل از نزدیک به این صورت از ابتکارات مأمون است که البته هرچه جلوتر می‌رود فضای کنترل تنگ‌تر می‌شود.

۱۹- مأمون امیدوار است با ولایت‌عهدی امام آن جایگاه خاصی که امام دارند از بین برود و حضرت از آن به بعد یکی از اعضای هیئت حاکمه خواهند بود و عملاً خشم مردم از هیئت حاکمه از بین می‌رود و حرمت خاندان علی علیهم السلام به نحوی مخلوط می‌شود با بی‌حرمتی خاندان بنی‌عباس و مردم مدت‌ها مشغول ولایت‌عهدی امام رضا علیه السلام خواهند بود و حساسیت‌های دیگر به حاشیه می‌رود و یادشان می‌رود که مأمون برادرش امین را به قتل رسانده - به همان معنایی که گفته می‌شود مردم را باید مشغول کرد تا به مسائل اساسی نپردازند- و به همین جهت مأمون در نظر تاریخ‌نویسان أعلم خلفای بنی‌العباس و خلیفه‌ای معقول و نسبتاً متدین مشهور شده که به همه‌ی اهداف خود رسید و حکومت مقتدر عباسی را ادامه داد و از آن طرف باید توجه کنیم حضرت رضا علیه السلام در این بستر به چه نتایجی رسیدند.

مأمون در ظاهر در جلب نظر مردم با ولایت‌عهدی امام رضا علیه السلام موفق عمل کرد ولی در درازمدت یکی از امامانی که مسموم شدن‌شان مسلم است امام رضا علیه السلام می‌باشد و بدینی شیعه در این راستا نسبت مأمون و همین امر موجب می‌شود بعد از مأمون نظام خلافت گسسته شود و سلجوقیان و غزنویان و خوارزمیان به نحوی چشم‌گیر نسبت به خلفاء استقلال دارند و تنها به ظاهر تابع خلیفه‌ی بغداد هستند بدین معنا که خلیفه تنها مبدأ مشروعیت بوده.

۲۰- مأمون در کنترل امام همواره یک مرحله عقب بود زیرا سازمان پر قدرت وکالت قبلاً شکل گرفته بود در حدی که در زمان خلفای بعدی، در سامرا با آن نوع حکومت پلیسی، سازمان وکالت از طریق یک نفر که به ظاهر روغن‌فروش است کار خود را جلو می‌برد و او نایب اصلی امام عسگری علیه السلام است و یا مثل

حسین بن روح نوبختی با نفوذی که از طریق خانواده‌اش در دربار دارد، نایب امام است و هیچ‌یک از عوامل حکومت بوهم نمی‌برند که او نایب امام است و از این جهت شیوه‌ی کنترل امام رضا علیه السلام و حصر امامان بعدی نفعی برای حاکمان ندارد.

۲۱- تخریب شخصیت امام که آرزوی مأمون بود، درست نتیجه‌ی عکس برایش پیش آورد و حضور امام در ایران نتایج فوق‌العاده‌ای را پیش آورد و حضور برادران و خواهر ایشان که پیرو آمدن امام به ایران آمدند، در منطقه‌ی ایران برکات زیادی را به همراه داشت.

۲۲- در نظر به قیام ابوالسرایا که در سال ۱۹۸ شروع و سال ۱۹۹ توسط مأمون شکست خورد متوجه حضور فعال جریان علویان در این دوره در مقابل حکومت هستیم که چگونه در ظرف مدت کمی مناطق وسیعی را در اختیار می‌گیرند و همین نشان می‌دهد چرا مأمون امید دارد با ولایت عهدی امام رضا علیه السلام در سال ۲۰۱ چنین قیام‌هایی را فرو بنشاند.

ابوالسرایا سرداری است که در زمان درگیری امین با مأمون به علویون دعوت می‌کرده و اواسط سال ۱۹۹ از مردم کوفه بیعت می‌گیرد به کمک مشروعیت محمدبن ابراهیم طباطبا از اولاد امام حسن علیه السلام و برای مناطق مختلف فرماندار و استاندار تعیین می‌کنند که عموماً آن فرمانداران و استانداران از علویان بوده‌اند حتی برادر امام رضا علیه السلام به نام زید که بعدها به زید النار مشهور شد و حضرت رضا علیه السلام از او برائت جستند از یاران ابوالسرایا است. ابوالسرایا و یارانش دوبار سپاه خلیفه را شکست می‌دهند و در عین آن که امام با آنها رابطه ندارند ولی آن حرکات را نفی هم نمی‌کردند تا آن که ابوالسرایا توسط هرسمه شکست می‌خورد.

۲۳- با شهادت امام رضا علیه السلام توسط مأمون و با درآوردن لباس سبز و مجدداً پوشیدن لباس سیاه که نماد عباسیان بود، عباسیان متوجه می‌شوند اوضاع دوباره به

سوی خودشان برگشته، به خصوص که مأمون از مرو به بغداد می‌آید و بغداد را به عنوان مرکز حکومت تعیین می‌کند.

۲۴- در عیون اخبارالرضا علیه السلام به نقل است که مأمون علت ولایت عهدی امام رضا علیه السلام را عهد خودش با خدا می‌گوید که چون احساس شکست از امین برایش پیش می‌آید با خدا عهد می‌کند که اگر او را از امین کفایت کند آن حکومت را در جایی قرار می‌دهد که خدا راضی باشد و همین عهد موجب پیروزی‌هایش بر امین شد و می‌گوید کسی را آحق به این امر ندیدم مگر علی بن موسی الرضا را که البته شواهد بعدی نشان می‌دهد صداقتی در کار نبوده. آری! از این سخنان معلوم می‌شود اوضاع مأمون در ابتدا آشفته بوده و ولایت عهدی امام توطئه‌ای بوده جهت رفع آن آشفتگی‌ها.

۲۵- عکس‌العمل حضرت رضا علیه السلام در مقابل دعوت به ولایت عهدی، عکس‌العمل حضرت وداع مکرر با رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه با گریه و خداحافظی است به نحوی که روشن می‌کنند دیگر بر نمی‌گردند و وقتی یکی از افراد به جهت ولایت عهدی به آن حضرت تهنیت می‌گوید، حضرت می‌فرماید: «فَإِنِّي أَخْرَجُ مِنْ جِوَارِ جَدِّي صلی الله علیه و آله فَأَمُوتُ فِي غُرْبَةٍ وَ أُدْفَنُ فِي جَنْبِ هَارُونَ» من از جوار جدّم خارج می‌شوم و در غربت از دنیا می‌روم و در کنار هارون دفن می‌شوم. از همین جمله معلوم می‌شود که حضرت در این سفر با احترام به قتل می‌رسند و خلیفه حضرت را کنار پدرش دفن می‌کند تا صاحب عزا به حساب آید. به همین جهت وقتی حضرت از مدینه خارج می‌شوند خانواده را جمع می‌کنند و به صورت وداع می‌خواهند برایشان گریه کنند تا حضرت صدای گریه‌ی آن‌ها را بشنوند و فرمودند من دیگر به خانواده‌ام بر نمی‌گردم.

راوی می گوید حضرت رضا علیه السلام قبل از سفر به خراسان به حج می روند و وداع جانانه ای دارند^{۱۲} در آن سفر حضرت جواد علیه السلام که هنوز نوجوان هستند همراه حضرت اند و پس از اداء طواف، حج امام جواد علیه السلام در حجر اسماعیل به صورتی طولانی می نشینند. یکی از یاران می گوید عرض کردم بلند شوید تا برویم و حضرت در حالی که آثار غم بر چهره دارند می گویند من نمی خواهم از این جا بلند شوم مگر آن که خدا بخواهد. به حضرت رضا علیه السلام خبر می دهند و حضرت خودشان می آیند و امام جواد علیه السلام هنوز نمی خواهند بلند شوند، تا آن که حضرت رضا علیه السلام اصرار می کنند و حضرت جواد علیه السلام به پدرشان عرض می کنند: «كَيْفَ أَقُومُ وَقَدْ وَدَّعْتَ الْبَيْتَ وَدَاعًا لَا تَرْجِعُ إِلَيْهِ» چگونه بلند شوم در حالی که با خانه ای خدا وداعی کردی که دیگر نمی خواهی برگردی. و امام به فرزندشان می فرمایند بلند شود و او بلند شد.

این نوع برخوردها که از طرف امام و در کنار آن حضرت از طرف امام جواد علیه السلام صورت می گیرد برای آن است که بر خلاف تصور عمومی معلوم شود سفر به سوی مرگ بوده و برنگشتن در آن است و حيله ای در کار می باشد.

۲۶- شیعیان از حضرت رضا علیه السلام این سؤال را داشتند که چگونه با مأمون چنین رابطه ای را برقرار کرده اند، ولایت عهدی او را پذیرفتند؟ و حضرت از آن ها سؤال کردند پیامبر بالاتر است یا وصی پیامبر؟ عرض کردند: پیامبر بالاتر است، و باز پرسیدند مُسَلَّم بالاتر است یا مشرک؟ راوی می گوید جواب دادم مُسَلَّم، و حضرت فرمودند: عزیز مصر مشرک بود و حضرت یوسف علیه السلام پیامبر خدا بود و مأمون

^{۱۲} - در مکه به عنوان شخصیتی که مورد توجه اکثر مردمان با صدای بلند در حال وداع خاصی عمل می کنند به طوری که به طور طبیعی انعکاس آن در جهان اسلام مطرح خواهد شد که دعوت حضرت جهت ورود در امر خلافت یک امر عادی نیست.

مسلمان است و من وصی هستم و یوسف از عزیز مصر خواست او را متولی امری در دوره‌ی حکومت او بکند «اجعلنی علی خزائن الأرض» و من را مجبور کردند که این کار را بپذیرم. حضرت در جایی دیگر به ریّان بن صلت که می‌پرسد چرا علی بن موسی در عین زهد، ولایت عهدی را قبول کردند؟ می‌فرماید: من مخیر بودم به قبول ولایت عهدی و کشته شدن.

۲۷- در نحوه‌ی برخورد مأمون با امام، مأمون می‌گوید یابن رسول الله من می‌خواهم خود را از خلافت عزل کنم و با شما به عنوان خلیفه بیعت کنم چون جایگاه علمی و فضل و زهد و تواضع و عبادت شما را می‌دانم. امام فرمودند آنچه من به آن افتخار می‌کنم بندگی خدا است و با زهد در دنیا هم امید دارم از شردنیا راحت شوم و با ورع از محارم الهی هم امید آن دارم که به پادشاهای خدا برسم و با تواضع در این دنیا هم علاقه دارم که در نزد خدا رفعتی بیابم. یعنی هیچ کدام از این صفات برای آن نیست تا به جایگاهی در دنیا برسم و این طور نیست که من خلافت را بخواهم. حضرت در مقابل این سخن مأمون که می‌گوید من می‌خواهم خود را از خلافت عزل کنم و شما را به جای خود بگمارم و با شما بیعت کنم؛ می‌فرماید: «إِنْ كَانَتْ هَذِهِ الْخِلَافَةُ لَكَ وَ جَعَلَهَا اللَّهُ لَكَ فَلَا يَجُوزُ أَنْ تَخْلَعَ لِبَاساً أَلْبَسَكَ اللَّهُ وَ تَجْعَلَهُ لِغَيْرِكَ وَ إِنْ كَانَتْ الْخِلَافَةُ لَيْسَتْ لَكَ فَلَا يَجُوزُ لَكَ أَنْ تَجْعَلَ لِي مَا لَيْسَ لَكَ» اگر این خلافت از آن تو است و خدا برای تو قرار داده، بر تو جایز نیست لباسی را که خدا بر تن تو کرده آن را بیرون بیاوری و برای دیگری قرار دهی و اگر این خلافت از آن تو نیست برای تو جایز نیست آن را برای من قرار دهی در حالی که از آن تو نیست.

در این جا لحن مأمون عوض می شود و می گوید: «يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! لَا بُدَّ لَكَ مِنْ قَبُولِ هَذَا الْأَمْرِ»، ای فرزند رسول خدا! باید این امر را بپذیری، و حضرت فرمودند من به اختیار هرگز این کار را نمی کنم «لَسْتُ أَفْعَلُ ذَلِكَ طَائِعًا أَبَدًا»، و مأمون چند روز تلاش کرد که امام قبول کنند تا جایی که مایوس شد و لذا به جای خلافت، قبول ولایت عهدی را پیش کشید و حضرت روایتی را نقل می کنند که از پدرانم شنیدم من از این دنیا قبل از تو خارج می شوم در حالی که مظلوماً با سمّ به قتل می رسم؛ «أَخْرَجُ مِنَ الدُّنْيَا قَبْلَكَ مَقْتُولًا بِالسَّمِّ مَظْلُومًا» و فرشتگان آسمان و زمین بر من خواهند گریست و در زمین غربت در جنب هارون الرشید هم خواهم مرد، «تَبْكِي عَلَيَّ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ وَ مَلَائِكَةُ الْأَرْضِ وَ أُذُنُ فِي أَرْضِ غُرْبَةٍ إِلَى جَنْبِ هَارُونَ الرَّشِيدِ» حضرت تا آخر داستان را برای مأمون مطرح می کنند. مأمون گریه می کند و می گوید: «يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَ مَنْ الَّذِي يَقْتُلُكَ؟» چه کسی است که جرئت می کند شما را به قتل برساند تا موقعی که من زنده ام؟ حضرت می فرماید اگر بخواهم به تو می گویم چه کسی مرا به قتل می رساند و مأمون بحث را ادامه نمی دهد و می گوید یابن رسول الله شما با طرح این موضوع می خواهی قضیه ی حاکمیت و ولایت عهدی را از خود دفع کنی تا مردم بگویند شما زاهد در دنیایی. حضرت قسم می خورند که: «وَ اللَّهُ مَا كَذَبْتُ» به خداوند قسم من دروغ نگفتم و من به دنیا برای کسب دنیا زهد نمی ورزم و من می دانم تو چه می خواهی. مأمون می گوید: من چه می خواهم؟ امام می فرماید: «الْأَمَانُ عَلَى الصِّدْقِ» امان بده تا راست آن را بگویم. می گوید: «لَكَ الْأَمَانُ» حضرت می فرماید می خواهی به مردم بگویی علی بن موسی در دنیا زهد نورزیده مگر برای آن که به دنیا برسد و این تویی که می خواهی با زهد در دنیا مردم را متوجه زهد کنی. که مأمون غضبناک

شد و پس از آرام شدن غضب، گفت: تو بعد از این با من ملاقات و برخورد نخواهی کرد با چیزی که من با آن کراهت داشته باشم، و تو هم از خشم من ایمن هستی و به خدا قسم یا ولایت عهدی را قبول می کنی، یا مجبورت می کنم، یا قبول می کنی یا گردنت را می زنم. حضرت می فرماید: خداوند من را نهی کرده که به دست خودم، خود را به هلاکت بیندازم، پس با توجه به آن هر کاری می خواهی بکن و من قبول می کنم ولی با چند شرط که من کسی را به کاری نمی گمارم و کسی را هم عزل نمی کنم و هیچ مقرراتی را هم وضع نمی کنم و از دور مشاوره می دهم و مستقیم مشاور شما نخواهم بود. مأمون می پذیرد و امام را به عنوان ولیعهد قرار می دهد.

۲۸- این سؤال می ماند که امام چه کار کردند که خلیفه عملاً بازی را نبرده باشد؟ و یا اگر مأمون به نتایجی که می خواست برسد، رسید؟ آیا امام از شرایط پدیدآمده به مقاصدی که خودشان دنبال می کردند رسیدند؟ در حالی که با شروطی که گذاشتند آلودگی های خلافت به دامن حضرت نخواهد چسبید و شبکه و کالت آن شروط را پخش می کند و لذا وقتی مأمون از حضرت می خواهند افراد صالح و سالمی را برای امور معرفی کنند، امام شروط را یادآور می شوند تا در این حد هم وارد حکومت نشوند و جزء مجموعه به حساب نیایند، منتها شیعیان را متوجه می کنند که صلاح علویان نیست آن نوع حرکات مسلحانه را در آن دوره ادامه دهند. حضرت باز در جواب سؤال آن کسی که می پرسد چرا حضرت وارد پذیرش ولایت عهدی شدند؟ می فرماید به همان معنایی که جدشان - علی علیه السلام - وارد شورا شدند و زمینه ی به قتل رساندن خود را از دست رقیب گرفتند.

فضل بن سهل در آن جلسه که بین امام و مأمون آن صحبت ها در گرفت و ناقل آن گفتگو اوست، چون بیرون می آید، می گوید: «واعجباً، لقد رأیتُ عجبا» پرسید

من چه دیده‌ام. می‌پرسند چه دیده‌ای؟ گفت دیدم که امیرالمؤمنین مأمون می‌خواست امر خلافت را بر گردن علی بن موسی بیندازد و علی بن موسی می‌گفت: من تحمل و قوت چنین کاری را ندارم؛ و دیدم خلافت چه اندازه ضایع شده که خلیفه اصرار دارد آن را از دوش خود بردارد. که البته معلوم است فضل بن سهل در این نقل می‌خواهد امام را در امر خلافت ضعیف نشان دهد.

۲۹- یاسر خادم امام رضا علیه السلام گزارش از دعایی می‌دهد از موقعی که می‌خواهند امام را به ولایت عهدی نصب کنند. حضرت اظهار می‌دارند: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنِّي مُكْرَهُ مُضْطَرٌّ» خداوند! می‌دانی که من طالب این امر نیستم و چاره‌ای ندارم، «فَلَا تُؤَاخِذْنِي كَمَا لَمْ تُؤَاخِذْ عَبْدَكَ وَ نَبِيَّكَ يُوسُفَ حِينَ وَقَعَ إِلَى وِلَايَةِ مِصْرَ» پس مرا مؤاخذه نکن همان‌طور که بنده‌ی خود و پیامبرت یوسف را مؤاخذه نکردی موقعی که بر ولایت مصر گمارده شد.

از جریان دعوت امام به ولایت عهدی یاسر نقل می‌کند وقتی امین مرد و قدرت به دست مأمون افتاد، به امام نامه نوشت که به خراسان بیایند و امام بهانه‌های متعدد می‌آوردند و مأمون مرتب نامه می‌نوشت و اصرار می‌کرد تا جایی که حضرت متوجه شدند مأمون از این اصرار دست برنمی‌دارد و حضرت از مدینه به سوی مرو خارج شدند در حالی که امام جواد علیه السلام هفت سال بیشتر نداشتند و مأمون دستور داده بود حضرت را از طریق کوفه و قم نیاورند و حضرت را از طریق بصره و اهواز و فارس آوردند تا به مرو رسید و مأمون موضوع خلافت را برای امام مطرح کرد و دو ماه مخاطبه طول کشید و بعد که امام خلافت را نپذیرفتند، ولایت عهدی را مطرح کرد که امام شروطی گذاشتند و مأمون پذیرفت و سرداران و عباسیان را مجبور به بیعت کرد و سگه به نام امام ضرب کرد و اکثر شهرهای مهم با امام و

مأمون بیعت کردند و با این همه وقتی امام با هیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله به نماز عید می آیند، فضای شهر به هم می ریزد به طوری که در و دیوار گویا تکبیر می گفتند، و فضل بن سهل به مأمون خبر می دهد که اگر علی بن موسی با این روش به مصلا برسد مردم به وسیله ی او دچار فتنه می شوند و عملاً به مأمون گوشزد می کند جریان به نفع علویان تمام می شود، از او بخواه که برگردد و مأمون هم دستور می دهد تا امام برگردند زیرا در پایتخت مأمون چنین استقبالی از امام شکل گرفت.

ملاحظه می کنید که دعوت امام به مرو سریع انجام نشده و مکاتبات طولانی در کار بوده و اگر امام خلافت را می پذیرفتند در فضایی قرار می گرفتند که همه چیز دست بنی العباس و سرداران آنها بود و امام هیچ نقشی نداشتند جز آن که کارهای آنها به اسم امام تمام می شد ولی با پذیرش ولایت عهدی با شروطی که گذاشتند از این خطر رها شدند، با توجه به این که ولیعهد از نظر سنی بسیار از خلیفه بزرگ تر است و خود این امر موجب می شود که مردم این ولیعهدی را جدی نگیرند و این که مأمون سعی دارد موقعیت معنوی و قدسی امام را تضعیف کند که البته ملاحظه می کنند به نتیجه نمی رسد.

امام همراه رجاء بن ضحاک که از یاران مأمون است به سوی مرو حرکت می کنند. یکی از یاران امام از حضرت می خواهد اجازه دهید او را به قتل برسانم، امام می فرمایند با کشتن یک شخص کافر، یک شخص مؤمن را به خطر می اندازی. از بیابان مسیر را طی می کنند تا مردم با حضرت روبه رو نشوند. در حین خروج حضرت امام جواد علیه السلام را رسماً جانشین خود می کنند و می فرمایند: «امرتُ جميع و کلائی و حَشْمی بِسَمْعٍ و طاعتِ لک» امر کردم به جمیع و کلا و اطرافیانم به اطاعت و حرف شنوی از تو. و لذا مردم متوجه می شوند جانشین امام، حضرت جواد علیه السلام است و امام در نیشابور کراماتی از خود داشته اند که در خاطره ها مانده

اعم از شفا دادن بیماران، و سایر برکاتی که پیش می آید. و طرح حدیث «سلسله الذهب» و این که دخول در کلمه‌ی «لا إله إلا الله» و توحید با ولایت اولیاء معصوم ممکن است.

در مسیر به سناباد می‌رسند و به آن کوه تکیه می‌کنند و دعا می‌کنند؛ خداوند! در این کوه و در ظروفی که از این کوه می‌سازند نفع قرار ده و دستور می‌دهند از آن کوه برایشان ظرف‌هایی بسازند و در آن ظروف برای حضرت غذا تهیه کنند. عباسیان و سرداران جشن بزرگی جهت بیعت ترتیب می‌دهند که البته در همان جلسه امام به یکی از شیعیان می‌فرماید: «لَا تَشْغَلُ قَلْبَكَ بِهَذَا الْأَمْرِ وَلَا تَسْتَبْشِرُ بِهِ فَإِنَّهُ شَيْءٌ لَا يَتِيمٌ» دل خود را به آن چه می‌بینی مشغول نکن و خیلی هم خوشحال مباش، این قصه به جایی نخواهد رسید.

مأمون دستور می‌دهد به جهت مبارکی چنین جشنی حقوق یک سال سربازان را جلوتر بدهند و لباس سیاه را در آورند و لباس سبز بنی‌هاشم را که شعار آن‌ها است، بپوشند و دخترش را به عقد امام در می‌آورند و شعرا در این مورد شعر می‌سرایند که از جمله آن «دِعْبِل خَزَائِبِ» است و آن شعر عالی که سروده و امام ده هزار درهم به او پاداش می‌دهند و از حضرت تقاضای یکی از لباس‌هایشان را می‌کند و در مسیر قم، مردم آن لباس را که حاضر نیست بفروشد تبرکاً می‌گیرند و تنها تکه‌ای از آن را به او می‌دهند و هر درهم او را که امام به او داده‌اند، ده درهم می‌خرند.

در این مدت حضرت با احترام دستگاه خلافت زندگی می‌کنند و نامه‌هایی به امام جواد علیه السلام می‌نویسند و آمدن حضرت معصومه علیها السلام به ایران با نامه‌ی خود امام رضا علیه السلام است.

۳۰- مأمون در عین آن که برای خریدن چهره‌ی اجتماعیِ خلافت و ژست فرهنگی، امام را به مرو دعوت می‌کند و علماء را تکریم می‌کند ولی به هر حال کاری است که به نفع فضای فرهنگی جامعه تمام می‌شود - به‌جای سیاست هارونی که کارش قتل و غارت و عیش و عشرت بود- در این فضا هدایت در جامعه و ارتقاء فرهنگی راحت‌تر انجام می‌شود و شیعه از این فضا استفاده می‌کند و به نحوی رسمیت می‌یابد و امام رضا علیه السلام در فضای آرام، بهتر می‌تواند برنامه‌های خود را عمل کنند تا فضایی که شیعیان بخواهند در آن تاریخ با انواع مبارزات مسلحانه کار خود را جلو ببرند و لذا سرعت رشد تشیع در همین ایران با امام رضا علیه السلام بسیار سریع و چشم‌گیر می‌شود و اکثر شهرها بعد از سال ۲۰۰ هجری به شیعه‌بودن می‌گرایند - سال ۲۰۱، سال ولایت‌عهدی امام رضا علیه السلام است -.

۳۱- مأمون سعی می‌کند خود را خیرخواه امت نشان دهد و زهد امام را با طرح ولایت‌عهدی امام زیر سؤال برد به این شکل که نشان دهد با آن که امام چهل سال از مأمون بزرگ‌ترند ولایت‌عهدی را می‌پذیرند درحالی که به طور طبیعی باید ولیعهد خلیفه کم سن‌تر از خلیفه باشد، ولی رفتارهای امام از مدینه و مکه تا در مرو و ممانعت مأمون از اقامه‌ی نماز توسط امام، نمی‌گذارد که مأمون به اهداف خود برسد و با این که امام بر می‌گردند ولی صف‌های نماز در آن روز درست شکل نمی‌گیرد که نماز درستی برقرار شود و طوری شد که از اهل فن و فکر کسی تصور این را نکرد که مأمون از باب خیرخواهی امت اقدام به ولایت‌عهدی امام کرده باشد و در همین راستا شیعیان مأمون را متهم به قتل امام می‌کنند و در شرایطی که همه چیز در اختیار خلیفه است امام نمی‌گذارند برنامه آن طور که او بخواهد شکل بگیرد و اگر هم قیام علویان فرو نشست این به نفع علویان بود زیرا شرایط به صورت دیگری در حال شکل‌گیری است و دیگر نیاز به آن نوع حرکات

که موجب از بین رفتن و کشته شدن علویان می شد نبود به خصوص که با ولایت عهدی امام، علویون یک نوع جایگاه طبیعی اجتماعی هم پیدا کرده اند و از ناامنی قبلی آزاد شده اند و اگر با طرح ولایت عهدی حضرت، ذهن مردم به خصوص عرب ها از قتلی که مأمون نسبت به امین برادرش داشت که سر او را از بدنش جدا کرد و در منظر عمومی قرار داد، منصرف شد و به نحوی تنفر عرب ها از مأمون فرو نشست ولی با طرح سجایای خاندان امامت تبلیغات دویست ساله ای که نسبت به خاندان رسالت و امامت انجام گرفته بود خنثی شد و ضرر مرجعیت خاندان پیامبر برای سازمان خلافت بیشتر از نفعی بود که مأمون از آن بهره گرفت. به همین جهت هم وقتی مأمون حضرت را مسموم می کند حضرت اصرار ندارند که به صورت علنی این موضوع را آشکار کنند و باز حالت تقابل قبلی بر گردد و لذا هر دو طرف تقابل با همدیگر را به صورت مبهم نگه می دارند و در همین رابطه امام جواد علیه السلام دامادی خلیفه را می پذیرند تا خصومت بین آن ها با خلیفه علنی نشود زیرا در این شرایط شیعه بهتر می تواند موجودیت خود را حفظ کند و به فعالیت خود ادامه دهد و مناظرات با علمای اهل سنت و سایر ادیان را مدیریت کنند و تناقضات آن ها را از درون خود آن ها آشکار کنند و تلاش های مأمون که به دنبال حداقل یک مورد بوده است که امام رضا علیه السلام ناتوان از جواب باشند، بی ثمر می ماند.

۳۲- مأمون سعی دارد با بیعت از مردم برای ولایت عهدی امام، عملاً در کنار آن برای خود نیز بیعت بگیرد زیرا بیعت با حضرت، بیعت با ولیعهد مأمون است که با خبردار شدن ولایت عهدی اجباری و رساندن خبر توسط سازمان وکالت عملاً شیعیان فریب این توطئه را نمی خورند که گمان شود شیعه با خلیفه بیعت کرده و باید بر سر بیعت خود وفادار بماند به خصوص که کار مأمون به شهادت امام

می‌انجامد و شیعه متوجه این امر هست که تنفر دو چندان نسبت به مأمون دارد، در حالی که امام در زمان خروج از مدینه خبر داده‌اند که من در کنار هارون دفن می‌شوم حاکی از این که من در طوس کشته می‌شوم و نقش سازمان و کالت در فهماندن این موضوع کاملاً مؤثر بود و شیعه عملاً رسمیت تاریخی خود را جا می‌اندازد که نمی‌توان آن را نادیده گرفت.

نه سال امامت امام رضا علیه السلام در زمان هارون است و بعد هم در خلافت امین هستند و در زمان مأمون هم قبل از طرح ولایت عهدی مشغول فعالیت خود هستند و روشن شد نوع حضور امام در همان ابتدای امامت با پدر و جدّ خود متفاوت است و از همان ابتدا امامت خود را به صورت علنی اعلان می‌کنند.

وصف غریب الغرباء برای امام حسین علیه السلام و حضرت رضا علیه السلام آمده در حالی که به ظاهر این دو امام بیشترین آثار وجودی را دارا هستند.

در روایت امام رضا علیه السلام از امام جواد علیه السلام هست که: «السَّلَامُ عَلَيْكَ مِنْ إِمَامٍ عَصِيبٍ وَ إِمَامٍ نَجِيبٍ وَ بَعِيدٍ قَرِيبٍ وَ مَسْمُومٍ غَرِيبٍ» معنای غریب در فرهنگ دینی دارای ظرائفی است. در روایت داریم امام باقر علیه السلام فرمودند: «یا کامل قَدْ أَفْلَحَ الْمُسْلِمُونَ إِنَّ الْمُسْلِمِينَ هُمُ النَّجَبَاءُ» - «نجیب»، اسبِ پیش‌تاز را گویند - «یا کاملُ النَّاسُ كُلُّهُمْ بِهَائِمٍ إِلَّا قَلِيلٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنُ غَرِيبٌ» که این «غریب» نشان می‌دهد بقیه از جنس این‌ها نیستند که به یک معنا بهائم هستند و بلکه نجبای جامعه هستند و پیش‌تازند و به همین جهت تنها می‌مانند و غریب را به همراه دارد.^{۱۳} مُسْلِمُونَ،

۱۳- در روایت دیگری داریم «فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا غَرِيبٌ» یعنی فی الواقع موطن اصلی مومن دنیا نیست

تسلیم یعنی إخبات که آیه در مورد آن داریم: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآخَبْتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» که نه تنها این ها تسلیم اند بلکه ادعایی ندارند. به حضرت می گویند یکی از اصحاب هست، هر وقت از شما چیزی برایش نقل می کنیم می گوید، «سَلِّمُوا» به ما می گوید تسلیم سخن امام باشید تا جایی که به او لقب دادند «سَلِّم» و هر وقت می آید می گویند «سَلِّم» آمد. ۱۴ حضرت امام باقر علیه السلام می فرمایند: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُسْلِمُونَ» اینان به رستگاری رسیدند و «ان المسلمون هم النجباء» که پیش تازند و عملاً غریب اند، زیرا دو قسم زندگی ندارند که یک جاهایی آزاد باشند و جاهایی تسلیم، سراسر زندگی تسلیم اند. مسلمون نه تنها تسلیم اند بلکه در درون خود سخن امام را تصدیق می کنند و حضرت می فرمایند اینان به رستگاری و فلاح رسیده اند و همچون دانه ای که از خاک سر بر آورده، استعدادهای درونی شان ظهور کرده و پیش تازند و در مقایسه با آن ها سایر مردم و در سطح حیوانات زندگی می کنند. تفاوت ها در همین جاها است با افق اهداف بلندی که آن امامان دارند در بین مؤمنین هم آن ها را غریب کرده که به صفت «غریب» وصف می شوند.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند: «طوبی للغرباء» از حضرت می پرسند «من الغرباء»؟ غربا چه کسانی اند؟ حضرت می فرمایند: «أَنَاسٌ صَالِحُونَ قَلِيلٌ فِي أَنَاسٍ سَوْءٍ كَثِيرٍ. مَنْ يَعْصِيهِمْ أَكْثَرُ مِمَّنْ يُطِيعُهُمْ»، انسان های صالحی هستند در بین مردمان بد، مردمی

۱۴- «إِنَّ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِنَا إِذَا سَمِعَ شَيْئًا مِنْ أَحَادِيثِكُمْ قَالَ سَلِّمُوا حَتَّىٰ لُقِّبَ وَكَانَ إِذَا جَاءَ قَالُوا سَلِّمٌ فَقَالَ أَبُو

جَعْفَرٍ علیه السلام قَدْ أَفْلَحَ الْمُسْلِمُونَ إِنَّ الْمُسْلِمِينَ هُمْ النَّجَبَاءُ».

که معصیت آن‌ها را می‌کنند بیش از آن مردمانی هستند که از آن‌ها پیروی می‌کنند و اکثراً با آن‌ها همراهی نمی‌کنند.

در روایت دیگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله داریم: غرباء کسانی‌اند که زنده می‌کنند آنچه را از سنت من میرانده بودند. «الذین یحیون ما امانت الناس من سنتی» آن نجباء در هر دوره آغاز کنندگان‌اند و مشغول امور روزمره نیستند جریان را تغییر می‌دهند.^{۱۵}

غربت امام رضا علیه السلام همه‌ی موارد روحانی و سلوکی را که دارد علاوه بر آن به جایی حضرت را می‌آورند که کاملاً در کنترل‌اند و حتی ساداتی که می‌خواهند به زیارت امام رضا علیه السلام بیایند مثل شاهچراغ را به قتل می‌رسانند و بیشتر کشته‌شدگان سادات و امام زادگان مربوط به همین دوره است و خود امام در غربت و تنهایی به شهادت می‌رسند و مأمون می‌شود صاحب عزای حضرت، در حالی که خودش حضرت را مسموم کرده است و همین غربت موجب شد تا آثار وجودی حضرت رضا علیه السلام بسیار گسترده شود، مثل گسترش شیعه از سال ۲۰۰ به بعد که زمان حضور امام است در ایران به جهت جلوه‌های خاصی که حضرت از خود نشان می‌دهند مثل نماز باران و یا نماز عید و مناظره‌های فوق العاده‌ی حضرت تا آن حد که عمران صابی نه تنها در مناظره شکست می‌خورد که از سخنان امام قانع می‌گردد و مسلمان می‌شود و تمام مناظره‌ها در فرصتی کوتاه با قوی‌ترین متکلمان به شکست طرف مقابل تمام می‌شود و هیچ مناظره‌ای ناتمام نمی‌ماند و طول بکشد و این برای تبدیل شدن امام رضا علیه السلام به شخصیتی فوق العاده علمی کافی است و آن‌چنان

۱۵- به همان معنایی که قرآن در وصف «السابقون» می‌فرماید «ثله من الاولین و قلیل من الآخرین» یعنی آن پیش‌تازان و آغاز کنندگان در ابتدا عده‌ی زیادی هستند که جریان را تغییر می‌دهند و در ادامه عده‌ی کمی هستند و این‌ها همه استعدادهای‌شان ظاهر می‌شود.

حضرت اوج می گیرند که امامان بعدی را به ابن الرضا خطاب می کنند همین امور ایرانی که سابقه‌ی فرهنگی آن چنانی دارد به تعبیر حضرت رضا علیه السلام تبدیل می شود به خانه‌ی شیعیان و یک انفجار فکری در ایران پدید می آید و ظرفیت پذیرش سادات علوی زیاد می شود. و از جهت دیگر فعالیت‌های حضرت رضا علیه السلام موجب می شود که اندیشه‌ی شیعه به عنوان یک اندیشه‌ی پر قدرت بین مذاهب مطرح شود و اصحاب امام رضا علیه السلام به عنوان دانشمندان جهان شیعه تصفیه‌ی احادیث را به عهده می گیرند و احادیثی می ماند که از فیلترهای قوی رد شده‌اند و موضوع دفاع عقلانی از احکام با طرح علل الشرایع‌ها در این دوره به میان می آید.

اتفاق مهم دیگری در زمان امام رضا علیه السلام افتاد حضور بسیار زیاد امام زاده‌ها است که دوباره هجرت گسترده به ایران داشته‌اند مثل «احمد بن موسی» یعنی شاهچراغ و یا «علی بن محمد باقر» در مشهد ارده‌ها و یا «حسین بن موسی» در طبس و حضرت معصومه علیها السلام در قم.

اتفاق علمی مهمی در زمان امام رضا علیه السلام پیش می آید و آن پدید آمدن جوامع حدیثی است که همه‌ی احادیث را سعی می کنند یک جا جمع کنند و «علل الشرایع»‌ها مطرح می شود که از علت دستورات شریعت سؤال می شود و یا «معانی الاخبار»‌ها مطرح می شود که از معانی اخبار سخن به میان می آید و در همین زمان امامان اهل سنت هم همراه با کتاب‌های خود شکل گرفتند که «بحار الانوار» و «کشف الغمه» و کتاب «حیات سیاسی امام رضا علیه السلام» از جعفر مرتضی متذکر این امور هستند.

در رابطه با غریب بودن حضرت رضا علیه السلام و آثار وجودی وسیع داشتن می توان نظر کرد به شاکر بودن خدا، وقتی می فرماید: «فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ» که خداوند شاکر

خواهد بود و حاصل تلاش بنده را حفظ می کند و فشارها عملاً برای جریان حق نتیجه‌ی عکس می دهد و کسانی پرورش می یابند مثل یونس بن عبدالرحمن و فضل بن شاذان که قلّه‌های تفکر تشیع در آن دوران می باشند در عین آن که ارتباط مستقیم چندانی با امام داشته باشند، ولی آماده‌ی هجومی اند که توسط جریان نهضت ترجمه پیش آمده.

بزرگان پرورش یافته در زمان غربت یکی «محمد بن ابی عمیر» و دیگری «صفوان بن یحیی» و «احمد بن محمد بن ابی نصر» معروف به بزّنی و «فضل بن شاذان» و «محمد بن سنان» و «یونس بن عبدالرحمن» و «زکریا بن آدم»^{۱۶}. «حسین بن سعید» قبل از کافی ۳۰ کتاب داشته است که تنها دو عدد از آن‌ها مانده است و بزرگانی نام برده می شده که گفته می شده کتاب‌هایی داشته اند مثل کتاب‌های حسین بن سعید و به این صورت فضای تألیفات در اصحاب الرضا علیه السلام گسترده بوده.

در راستای نهضت علمی زمان حضرت رضا علیه السلام می توان به علمایی نظر کرد که به اصحاب الرضا علیه السلام مشهورند و در تصفیه‌ی احادیث و نقل از ثقه سخت گیر بوده اند. «یونس بن عبدالرحمن» حدیث را از طریق ضعف محتوی رد می کرده است، زیرا متکلم و متخصص موضوعات عقیدتی است. «فضل بن شاذان» به دفاع عقلانی از دین مشهور است که «علل الشرایع» او مشهور است. «محمد بن سنان» معضلات روایات را شرح می داده. در خصوص «بزنی» گفته اند «عظیم المنزله عند الرضا و اهل کوفه» است و از اصحاب امام جواد علیه السلام نیز بوده. سال وفات او ۲۲۱

^{۱۶} - «زکریا بن آدم» به امام عرض می کند «من در اهل بیتی هستم که سفیهان در آن بسیار هستند و اگر اجازه بدهید از قم بروم». حضرت می فرماید «همان طور که خداوند از اهل بغداد به جهت امام موسی کاظم علیه السلام رفع بلا می کند، توسط تو از خاندانت رفع بلا می کند».

است یعنی بیش از ده سال بعد از امام رضا علیه السلام در قید حیات بوده است. کتاب «نوادر» و کتاب «الجامع» از او نام برده شده و گفته اند «له کتب مثل کتب حسین بن سعید».

از دیگر اصحاب الرضا علیه السلام صفوان بن یحیی وکیل امام رضا و امام جواد علیهما السلام بوده که حکم نایب امام را داشته. بیشتر فقیه است و در امر تصفیه‌ی احادیث است و از این جهت ثقة است و احادیث را باب بندی کرده و شاگردانی مثل «فضل بن شاذان» داشته و فوق العاده اهل تقوی و زهد بوده است و تا سال ۲۲۰ زنده بوده.

از دیگر اصحاب الرضا علیه السلام فضل بن شاذان فرزند خلیل نیشابوری از زمان امام رضا علیه السلام تا زمان امام عسکری علیه السلام در قید حیات است - در سال ۲۶۰ از دنیا رفته - از سنین نوجوانی در کنار امام رضا علیه السلام بوده.

«یونس بن عبد الرحمن» از زمان امام صادق علیه السلام بوده تا بعد از امام رضا علیه السلام و از شاگردان هشام بوده و از خواص امام رضا علیه السلام بوده و کتاب‌های زیادی داشته از جمله «علل الشرایع» است. می‌گوید احادیث زیادی را که اصحاب امام صادق علیه السلام شنیده بودم بر امام رضا علیه السلام عرضه کردم و حضرت بسیاری را انکار کردند زیرا ابی الخطاب اینان را به امام صادق علیه السلام نسبت داده در حالی که چنین نبوده و همان احادیث در دست اصحاب امام صادق علیه السلام افتاده و از این جهت یونس بن عبد الرحمن در محتوای حدیث سخت گیر بوده مگر آن که با قرآن و سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله هماهنگ باشد و به همین جهت احادیثی که فعلا در دست شیعه است تا حدّ زیادی توسط همین بزرگان اصحاب الرضا علیه السلام تطهیر شده‌اند که متوجه حقانیت و نورانیت احادیث نیز بوده‌اند از جهت استحکام و موافقت با واقع و پختگی و در دست داشتن قرآن و اشاراتی که آیات قرآن دارند تا اثبات صدور

واقع شوند و مطمئن شویم کلام از معصوم است و دسیسه در سخن معصوم نشده که بین احادیث صحیح، احادیث جعلی را با همان سند احادیث صحیح وارد کرده باشند. حضرت رضا علیه السلام در تناقض نداشتن در سخن معصومین می‌فرماید: «إِنَّ كَلَامَ آخِرِنَا مِثْلُ كَلَامِ أَوْلَانَا وَ كَلَامَ أَوْلَانَا مِصْدَاقُ لِكَلَامِ آخِرِنَا» یعنی همه هماهنگ اند. و در ادامه می‌فرماید: «فَإِنَّ مَعَ كُلِّ قَوْلٍ مِنَّا حَقِيقَةً وَ عَلَيْهِ نُورٌ فَمَا لَا حَقِيقَةَ مَعَهُ وَ لَا نُورَ عَلَيْهِ فَذَلِكَ قَوْلُ الشَّيْطَانِ» در کنار سخنان ما حقیقتی هست که بر آن نوری حمل شده و هر سخنی که حقیقت و نور ندارد گفته‌ی شیطان است.

سخن معصوم حتماً دقیق و عمیق است و أمراء الکلام^{۱۷} با هرفمندی خاصی و با شکل و اسکلت الفاظ حساب شده که با نورانیتی خاص مخاطب را روشن می‌کنند و متوجه کجی‌ها و انحرافات می‌نمایند و افراد می‌فهمند چگونه عمل کنند که به خطا نیفتند و ابهام‌های انسان برطرف شود، مثل آن که به تعبیر امیرالمؤمنین علیه السلام حکمت گمشده مؤمن است و لذا اگر در دست منافق هم باشد، گمشده‌ی مؤمن است باید از دست او بگیرد و می‌شناسد نورانیت سخن را هرچند می‌تواند فضای سخن امیرالمؤمنین علیه السلام فضای تدریس و تفهیم و استدلال است.

از اصحاب الرضا علیه السلام، محمد بن زیاد ازدی است معروف به محمد بن ابی عمیر. شاگرد اصحاب بزرگ امام باقر و امام صادق علیهما السلام است ولی بزرگانی مثل فضل بن شازان و احمد بن محمد بن عیسی اشعری اهل قم از شاگردان او هستند. در یکی از زمان‌های زندان‌هایش خواهرش کتاب‌های او را دفن می‌کند و آب آن‌ها را از بین می‌برد ولی چون جز از ثقات حدیثی نیاموخته بوده، اهل فن هر حدیثی حتی مرسل که گفته می‌پذیرند. دارای ۹۴ کتاب بوده.

^{۱۷} - می‌فرماید: «نحن أمراء الکلام».

محمد بن سنان از اصحاب الرضا علیه السلام است که از حضرت رضا علیه السلام مستقیم روایت نقل می کند که به مسائل پیچیده‌ی اعتقادی می پردازد، می گفته «مَنْ اراد المعضلات فإلیَّ» هر کس معضلات را می خواهد به سوی من آید. اصحاب حدیثی و اهل فقه او را انکار می کنند، ولی در بعضی روایات هست که ائمه او را تعریف کرده اند.

با نحوه‌ی حضور امام جواد علیه السلام با آن سن کم، دیگر معنای امامت معنای دیگری می شود و زمینه‌ی طرح زیارت جامعه فراهم می شود که باید در این موضوع به زندگی امام جواد علیه السلام پرداخت.

والسلام